

باغ آلبالو

[اقتباسی از باغ آلبالو اثر آنتون چخوف]

دیوید ممت

مترجمان:

غلامحسین دولت‌آبادی و انسیه رحمتی



۱۳۹۶

یادداشتی بر باغ آلبالو

وقتی پوکر بازی می‌کنید، بسیار خوب است که بتوانید بفهمید رقبای شما چه ورق‌هایی تو دست‌شان دارند. برای این کار دوراه وجود دارد. راه اول مستلزم این است که ویژگی شخصی آن‌ها را در نظر داشته باشیم، یعنی این که وقتی لاف می‌زنند کارت‌هایشان را چطور تو دست‌شان می‌گیرند و وقتی دست خوبی دارند چطور؛ یا توجه به ژست‌های ناخودآگاهی که آن‌ها را لو می‌دهد؛ و نیز این که وقتی مطمئن نیستند با ورق‌های بی‌ارزش چطور بازی می‌کنند. این روش جمع‌آوری اطلاعات، جست‌وجو برای «tells» نامیده می‌شود.

راه دیگر جمع‌آوری اطلاعات، آنالیز دست حریف است بر طبق آن چه که روی آن ریسک می‌کند. در تئاتر، این دوروش، قابل مقایسه با علاقه به شخصیت‌پردازی و کنش است؛ یا اگر بخواهیم طور دیگری بگوییم علاقه به روشی که بر حسب آن شخصیت کاری می‌کند، و از طرف دیگر، علاقه به عمل بالفعلی که او انجام می‌دهد.

من به تازگی روی اقتباس باغ آلبالو کار می‌کردم. نزدیکی دوباره‌ی من با این اثر موجب شد به بررسی جوهره‌ی شخصیت‌ها تشویق شوم و در عین حال ببینم آن‌ها در عمل چه می‌کنند. در نتیجه‌ی کار به این چیزها پی‌بردم. عنوان

نمایشنامه، نشانه‌ای از آرامش خیال است. هیچ‌کس در نمایشنامه نگرانی برای باغ آلبالو ندارد.

در پرده‌ی اول، لیوبف بازمی‌گردد. ما می‌فهمیم ملک مورد علاقه‌ی او در آستانه‌ی فروش است مگر این‌که سریعاً شخصی یافت شود تا جلوی این امر را بگیرد. لپاخین ثروتمند این قضیه را برای لیوبف بازگو می‌کند و سپس سریعاً به او می‌گوید که نقشه‌ای دارد؛ قطع درختان آلبالو، تخریب خانه، و ساختن استراحتگاه‌های تابستانی برای اقامت مسافران. این راه حل ملک را مصون نگه می‌داشت. لپاخین در همه‌ی نمایشنامه پیشنهاد خودش را دائماً تکرار می‌کند. اما لیوبف نمی‌پذیرد. سرانجام لپاخین زمین را می‌خرد.

می‌توان گفت «خب، هیچ‌کس قادر نیست باغ آلبالوی عزیزش را با قطع درختانش حفظ کند.» که البته حرف صحیحی است؛ اما در خود نمایشنامه گزینه‌های دیگری مطرح می‌شود.

به عمه‌ای پول‌دار در یاروسلاول اشاره می‌شود که عاشق آنیا، دختر لیوبف است، کسی که بسیار پول‌دار است مأموریت گدای سرگردان بیان می‌شود ولی هرگز تحقق نمی‌یابد. نکته این نیست که این مأموریت را گرفتن قرض خوبی در نظر بگیریم — چنین نیست — نکته این است که اگر کنش شخصیت محوری [لیوبف] حفظ باغ آلبالو باشد، در این صورت او باید قویاً از هر نوع امکان کمک استقبال کند و آن را در هوا بقاءد.

امید جدی‌تر برای رهایی، راه انداختن یک ازدواج است. گایف، برادر لیوبف، گزینه‌هایی دیگر را روی میز می‌گذارد. طلب حق‌السهم ارث از عمه‌ی پول‌دار و ازدواج آنیا با یک مرد پول‌دار. اولی خواستی بیهوده است و دومی را هم خودمان کنار می‌نهم. اما درباره‌ی گزینه‌ی سوم چه؟ کنار آنیا کسی وجود ندارد. اما واریا، ناخواهری او چه؟

واریا، دخترخوانده‌ی لیوبف، نه تنها مهیای ازدواج است، بلکه عاشق هم هست اما او عاشق کیست؟ عاشق لپاخین خیلی پول‌دار است. عجب وضعیتی

است؛ من اگر بخواهم باغ آلبالویم را حفظ کنم، و دخترخوانده‌ام عاشق پولدارترین مرد شهر باشد، باید چه کار بکنم؟ شما باشید چه می‌کنید؟ راه حل ساده است، نمایشنامه یک ساعته به پایان می‌رسد و تکلیف همه روشن می‌شود.

ولی لیوبف به هیچ وجه بر این مسأله اصراری ندارد، کما این‌که در هر پرده به آن اشاره می‌کند. او بر ازدواج سعادت‌مندان‌ی واریا و لپاخین اصرار نمی‌کند. حتا از روی کنجکاوای هم به ازدواج این دو نفر به عنوان راه حل مسأله‌ی باغ آلبالو اشاره نمی‌شود. مشکل اظهار عشق واریا و لپاخین فقط به عنوان یکی از چند طرح فرعی و فرضی وجود دارد.

در صحنه‌ی یکی مانده به آخر نمایشنامه، لیوبف که در حال ترک ملک فروخته شده و بازگشت به پاریس است، سعی می‌کند این رابطه را به جای برساند. او لپاخین را ترغیب می‌کند از واریا خواستگاری کند و لپاخین قبول می‌کند. لپاخین تنها مانده است بر خودش مسلط نیست و خواستگاری انجام نمی‌شود. چرا لیوبف، با وجود درک این موضوع، بر این موضوع اصرار نمی‌کند؟ چرا زودتر این کار را انجام نمی‌دهد؟

حتی در پایان نمایشنامه، اگر لیوبف واقعاً نگران باغ آلبالو بود، می‌توانست باغ را از شر ضربه‌های تبر مصون نگه دارد. می‌توانست به راحتی لپاخین را به خواستگاری واریا وادارد و این فکر واضح را مطرح کند که همه‌شان می‌توانند همچون خانواده‌ای سعادت‌مند در این ملک زندگی کنند. لپاخین که به او احترام می‌گذارد، حرف او را خواهد پذیرفت.

ولی لیوبف این کار را نمی‌کند. آیا این به معنی فقدان خلاقیت است؟ نه. فقدان توجه است. باغ آلبالو موضوع مورد علاقه‌ی او نیست.

در مورد لپاخین چه؟ چرا درختان باغ آلبالو را قطع می‌کند؟ او از دوران جوانی‌اش شیفته‌ی لیوبف بوده است. لیوبف برای او همچون الهه‌ای است. ملکش برای لپاخین سرزمین پریان است و آرزوی بزرگ او در نمایشنامه این

کمک دوستان مشترکشان همدیگر را دیدار می‌کنند. هر دو باید ازدواج کنند و زوجی کامل هستند. در یکی از آخرین صحنه‌های کتاب به ما گفته می‌شود که هر دو زمان ورود خود را می‌دانسته‌اند که اکنون یا هیچ وقت بوده است. آن‌ها برای قدم زدن بیرون می‌روند و آقای کزنیشز آماده‌ی خواستگاری است. با سنوالی درباره‌ی قارچ‌ها حواسش پرت می‌شود و در نهایت این دو شخصیت دوست‌داشتنی مجبور به تنهایی می‌شوند.

جای تعجب ندارد که این شرح صحنه آشنا به نظر برسد. چخوف که ذهنش آکنده از عقیده‌ی خویش است آن را بی‌خجالت از تولستوی می‌دزدد و به لپاخین و واریا می‌دهد.

این فقط لپاخین و واریا نیستند که این صحنه را تا آخر بازی می‌کنند همه‌ی اشخاص نمایشنامه همین صحنه را تا آخر بازی می‌کنند. آنیا عاشق پیوتر تروفیموف، معلم سرخانه‌ی برادر مرحومش است. تروفیموف هم عاشق اوست اما سرخورده‌تر از آن است که نخستین گام را بردارد. او در واقع اشاره می‌کند که وریا عشق است و در عین حال، در یک تک‌گویی، آنیا را «بهار من، خورشید صبحگاهی من.» خطاب می‌کند.

پیخدف، مباشر ملک، عاشق دونیاشا خدمتکار خانه است. پیخدف می‌کوشد از دونیاشا خواستگاری کند اما دونیاشا فکر می‌کند او یک دهاتی بی‌شعور است و به حرف‌های او گوش نمی‌دهد. دونیاشا عاشق یاشا، پادوی لیوبف است. یاشا او را به خود جذب و رها می‌کند چرا که در اصل شیفته‌ی خودش است.

خود لیوبف هم عاشق است. او تمام ثروت خود را به معشوقش می‌بخشد و در مدت سه سال بیماری، پرستاری‌اش می‌کند اما معشوقش او را به خاطر زن جوان‌تری ول می‌کند.

به همین علت است که او حالا به ملک شخصی‌اش برگشته است. صرفاً تصادفی است که او دقیقاً قبل از حراج باغ برمی‌گردد. چرا تصادفی است؟ چون

است که لیوبف را خوشحال کند. در حقیقت، اگر در این نقطه بررسی روانشناسانه‌ی نمایشنامه را به کناری وانهمیم، می‌توان گفت علت این که لپاخین نمی‌تواند از واریا خواستگاری کند این است که واقعاً عاشق لیوبف است.

لپاخین ملک را می‌خرد. به قیمت نود هزار روبل، که برای او پولی نیست. سپس شروع به قطع کردن درختان می‌کند، کاری که می‌داند لیوبف را ناراحت، و خانه‌ی اربابی را خراب می‌کند. پدر و مادرش در این خانه خدمتکار بوده‌اند؛ لیوبف در این خانه بزرگ شده است؛ لپاخین نیازی به پول ندارد؛ پس چرا درختان باغ را قطع می‌کند؟ چرا؟ چون اگر لپاخین می‌خواست استراحتگاه‌های تابستانی بسازد، می‌توانست آن را هر جایی بسازد. می‌توانست آن را بدون خریدن ملک لیوبف و بدون اجازه‌ی او بسازد. اگر هدف او ساختن استراحتگاه‌های تابستانی بود و با دو قطعه زمین روبه‌رو می‌شد، که در یکی مجبور بود خانه‌ی معبودش را نابود کند، و در یکی مجبور نبود این کار را بکند، در آن صورت کدام یک را با کلنگ ویران می‌کرد؟ خوب، لپاخین قطعه زمین‌های زیادی دارد. او می‌تواند هر جای دیگری که دوست دارد ساختمان بسازد. پس چرا درختان و معبود مورد علاقه‌اش را ریشه‌کن می‌کند، لپاخین می‌توانست به آسانی با خریدن زمین اجازه دهد بقیه در آن‌جا ساکن شوند، و شاید این روحیه او را از این پس به حرکت وا می‌داشت، و او استراحتگاهش را جای دیگری می‌ساخت.

این جا واقعاً چه اتفاقی دارد می‌افتد؟

هر چه باشد ربطی به درختان ندارد.

نمایشنامه شامل مجموعه صحنه‌هایی در مورد جنسیت و به طور دقیق جنسیت سرخورده و ناکام است.

این نمایشنامه به احتمال زیاد تا حد زیادی از صحنه‌ای در آناکارینا الهام گرفته است. صحنه‌ای که بین دوست کیتی، مل وارنکا، و همنشین نجیب زاده‌اش، کزنیشز است. هر دوی آن‌ها تنها و آدم‌های دوست‌داشتنی هستند که به